

فی الامور والالت دار بر آنکه مشاورت در هر شئی شروع نباید نمود

بیت

بنای کار خود را بر مشاورت نهی      نه حق شرع گذاری نه داد و عفت نهی  
و نص کلام الهی که پیغمبر گرفته خود در مشاورت با اهل زمان عتبه نبوت امر میکند ولیست بر آنکه مشورت  
سننی و رضای حتمی مقتضی تواند بود

بیت

شد پیغمبر مشورت مامور      تو چه از نظر تیره باشی دور  
کارشاس گفت امر کردن جمعی پیغمبر اصوات تقد علیه و اله مشاورت نه برای آنست که رای او را  
از پذیر و گران مدوی حاصل آید چه پیغمبر صاحب رسالت علیه الصلواته و السلام که بر وحی الهی موعظ  
و بعون عنایت پادشاهی فرین آینه ایست جهان نمای که حقایق اشیا در و ظاهر و موضح نماید بلکه  
برای تبیین منافع مشاورت و تقریر فواید آنست تا عالمیان بدیختت پسندیده متحلی گردند و از خود  
رایسی و خود پسندی بجانب تدبیر و تامل گرانند و عقول ضعیفه خود را بید و عقلی دیگر تقویت نمایند چنانچه  
نور چراغ که باده روغن متضاعف میگرد و در فروع اش که بد و هنرم تراید پسندید و در امتحان آن  
تسا که ترک مشورت باید نمود بلکه آنستنی بوضوح انجامید که آنچه از مشاورت حاصل آید و رای آن

قرارد کرد

قرار گیر و پنهان باید داشت چه گمان تسروا نحای مافی الضمیر و فایده کلی را متضمن است یکی آنکه  
 تخریب سوخته هر چه می که پنهان سازند زود تخریب شود و اسارت استعینوا علی حوائجکم بالکتاب  
 بدین معنی ایماشی نموده دوم آنکه اگر آن تدبیر موافق وقت در نیابد و آنچه در ضمیر است از قوه بفعل نیاید باری است  
 اعدا و مقتضای عیب جو یان بران مرتب کرده

بیت

آنکه وصل تو میر نشو و چندان نیست که ز زبان ز طعن زبان بکشایند  
 پیروز گفت ای ناصح مهربان مرا بر فوط شفقت و چون آری تو اعانت ادی تمامست و از جمله ز را و مدبران  
 که برین درگاه ملازمند ترا بکفایت و درایت ششمنی اندم آنچه از روی نصیحت و هواداری بخاطر رسد و در آن  
 آن تقصیر از خود راضی مباش کار شناسان خدمت کرد و گفت

بیت

ای در پناه عدل تو آسوده چشم و طیر وی از کمال عقل تو جو حال انس و جان  
 بر هر خدمتکاری واجبست که چون مخدوم وی تدبیری اندیش را آنچه بخواهد نزدیک گیرد باز نماید و اگر خدمت  
 او را بخجایی معترن یا بدوجه فساد و انرا روشنی با حقه بد را سخن را ندوما استقامت کنی در رای و نگار  
 وی پدید نیاید دست باز دار و هر شیری که جانب وی نعمت فرو کند استحقاق مساورت

نگاه ندارد و شرط امانت و اعتماد بجای نیار و او را دشمن باید بداشت و رسم مشورت کردن  
 فرو باید گذاشت و هرگاه که پادشاه اسرار خود را بدین شیوه عزیز و مستور دارد و وزیر کافیه  
 این و معتد بست آورد و مکافات نیکو کاران در شریعت شهر یاری واجب شمرده و جزو مادیب  
 کرداران بنده به جهانداری لازم شناسد غالب آنست که ملک او پایدار و دولت او برقرار  
 بود و دست حوادث زمانه مواهبت بخت را از وی بزودی نخواهد بود

نظم

تا توانی بدین و داد کرای . تا بود ملک ازین دو پایه بسای

عالم آسوده کن سنجبت و جو . تا تو خوش باشی خدا خشنود

ملک پر سید که پنهان داشتن اسرار بچه نوع باید و از که شاید کار شناس جو ابداد که اسرار ملوک را در جانی  
 تفاوتی بعضی آنست که پادشاه را تیر از خود پنهان باید داشت یعنی در خصا مبالغه بدستد باید نمود که گویا  
 خود محرم آن نمیتواند بود و کیف که باید مگری از از مری تو آنکلفت و بزرگی ویر نمغنی گفته است

قطعه

اچو ناکفتنی است در دل میشنا . در پنهان بدمشابه که دل

اگرش بدقی زمان طلبید . نتواند که سازد شش حاصل

در غنی دیگر کرد

و برخی دیگر آنست که دو تن را رتبه محرمیت تواند داد و در بعضی سه کس را شریک تواند ساخت و تا چهار پنج  
 جاری است اما تیره که در باب قصه نبیه بومان بخاطر گذشته بجز چهار گوش و دو سه قابلیت محرمیت ندارد  
 ملک بعد از استماع این سخن روی بخلوت نهاد و وزیر کار شناس را طلبیده آغاز سخن کرد اول پرسید  
 که سبب علوت و موجب شمی و عصیبت میان ما و بوم چه بوده گفت در قدیم الایام زراع کل  
 کعبه بود و بومان بد آنست کینه در دل گرفته طرح فصاحت افکنده تا امروز آن بزاع و جدال قائم تا  
 ملک پرسید که چگونه بوده است آن

### حکایت

گفت آورده اند که جماعتی از مرغان فراسم آمدند و اتفاق نمودند بر آنکه مارا امیری و شیوا بی نباید یاد  
 امیر بوی رجوع نمایم و اگر خصمی در مقام منازعت آید با سطرهاروی در دفع و منع وی گوئیم پس هر یک  
 از ایشان رقم امارت بر نامی از طيور می کشید و دیگری بدلیل و حجت در بطلان آن میکوشید تا وقت  
 بوم رسید جمعی متفق شدند بر آنکه او را امیر گردانند و زمام اختیاریت کفایت او باز دهند چون  
 مقدمه خوض نمودند و در وقت قبول آن شروع در پیوسته میان ایشان آتش کشیدند بالا گرفت و سخن از حد  
 اعتدال بجهت و جدال کشید بعضی بهو اداری بوم لوای تعصب می افراستند و برخی دیگر  
 شکست می خوردند که اتفاق می انداختند و از بران نهادند که دیگر را که در آنجا و آنجا نشاندند و بوم

و بر چه وی حکم گذار جانین قبول نموده طرح زراع بر اندازد قصار از انعی از دور پدید آمد گفتند اینک شخصی  
 که خارج مجلس است از وی مشورت خواهیم و دیگر اگر او نیز خبر بس است و تا اعیان و کار بر هر منی  
 از اصناف مرغان متعین نکند بشود اجماع حاصل نیاید و بی اجماع انخیال که ما داریم صورت نپذیرد پس چون  
 زراع بدیشان پیوست صورت حال بوی گفتند از وی در آن باب اشارتی طلبیدند زراع جواب داد  
 که این چه فکر فاسد و سودای من است بوم سووم را با منصب ایالت و حکومت چه نسبت است و آن  
 زشت دیدار را با بخت خستیاره اقدار چه کار

بیت

ای کس عرصه سیرغ نخواست  
 عرض خود پیری و زحمت نماید ای

باز بلند پرواز را که بانسرها و در بلندی مرتبه لاف برابری میزند چه افتاده است و طاوس زیباست  
 رعنا صورت ترا که بوستان زین و جمال زینت پروبال دی آراسته کرده چه شده های بجا  
 فال که سایه دولتش تاج افشار بر فرق سلاطین نماند از هند کجاست و عقاب با روش که عقاب  
 کوه رصدی بال اقبال و جناح نجاش در لرزه افتد چه ناپید است اگر تمامی مرغان نماند هلاک شدنی  
 و ضعیف حالان و شکستد بالان نیز منقود گشتندی اولی آن بودی که مرغان بی ملک روی کار  
 گذرانیدی و نسک متابعه بوم و خار مطاوعت او را بخود راه ندانندی که او با وجود منطری گریه عقی

قاصد

فاصله دارد و با آنکه ششم بر او غالبست تصفت کبر پروردگار و با این همه تیر از جمال روز عالم افروخته

که بعضی <sup>و سعادت پیشین</sup> و جعلنا النهار معاشا <sup>روزها محل معاش</sup> سرایه بازار معیشت است محبوب مانده و از نور خورشید چنان

ارای که <sup>ویند اکویم</sup> و جعلنا سر اجاو <sup>روشن بیهتقانی</sup> و هاجا <sup>رغبت</sup> حرات و شمع عالم افروخته است محروم گشته

و دشوارتر آنکه حدت و خفت بر احوال او غالبست و تهتک و ناسازگاری در افعال وی ظاهر این

ناصواب در گذرید و بنای کار بر حکمت و کفایت نیست و مهارت با قانون حسن و در ضبط آید و تذکر

هر خصمیه بر حسب مصلحت واجب دانید پایوسته مرده الحال و خارج البال گذرانید و شمار اول در میان خود

ایمنی باید تعیین کرد که بر عقل و درایت و ذهن و کفایت او اعتمادی کلی و در وقتی تمام باشد تا هر صورتیکه ساختن

شود و هر همتی و حادثه که واقع کرد و برای صایب خود آنرا کفایت تواند کرد چون آن خردکوش که خود را

رسول باه ساخت و بند پر دست شری عظیم از قوم خود من دفع گردانید مرغان پر سینه که جلوه برده است

حکایت

گفت آورده اند که سالی در ولایت پیلان از خبیر زیاده باران اتفاق نیفتاد و ما در حساب ارستان به

قطره در کام شده لبان همه خاک چکانید اش خشک سالی چشمها را چون چشم سحبت دلان بی نام

ساخت وز باها چون کام از روی مفسدان خشک شد پیلان از ریج شد با بی طافت شده چین

نویسن بنا لید نلک شمال و ادما از برای لب بر جان بی نسبتا بند و نفیض بر چه جمله ز با دور ان نشانی

بجای آرد پیلان از اطراف و نواحی آن ولایت را بخدمت طلب پیوده بچشمه پی برودند که از اعین التقریر  
 و پاریان چشمه ما گفتندی چاهی زرف بود و ابی بی نهایت داشت ملک پیلان با جمله چشم و لشکر  
 با بخورون سوی آن چشمه رفتند و بر حوالی آن چشمه خرگوشی چند جای گرفته بودند و هر آنی که خرگوشان را از اسب پیلان  
 زخم می رسید هر کدام را که پیل مای بر سر او بسادی گوشمالی می دادند که از منزل حیات گوشه بایستی که  
 و مالشی دیدی که مال آنرا حسب رجوع بعرضه خانان و بی نسیاستی کرد

بیت

آهسته ران بجانب میدان که  
 سر بریریم سهند تو پایال

بیک آمدن پیلان بسیار ایشان مالیده و گوشتش

مصراع

که زید اگر بدینسان دو سه بار جوی آه

روز دیگر با شاق پیش ملک خود رفتند گفتند پادشاه عادل پناه مظلومان و دستگیر محرومان باشند

تحت نشین از بهر داد و دانستند نه برای شاد زیستن

بیت

ازان آمدی بر سر این سریر  
 که افتادگان را شوی دستگیر

داو با بده و انصاف ما از پیلان بستان و رنج کشیدن را از ایسان مدارک فرمای که عفت  
بساعت باز نیده و حسین حیدر که نیم شتر از ته پای ایسان بسته اند این نوبت بر زیر پای نسیر بند

بیت

یکبار رخ نمودی و دل رفت و عقل <sup>ش</sup> پویش  
این بار جان سبزه که میان دگر گما  
ملک گفت این جزئی کاری نیست که سرسری دران خود تو ان نمود باید که هر که در میان سما کبا  
دارد حاضر آید تا مساورتی نسیر ما یم که امضای عنایت پیش از وقوع مسورت از اعلیٰ و متبایان <sup>نسبت</sup> نیت

بیت

هر که او انش است بسیاری گنبد بی مساورت کاری  
و در میان خرکوشان سیر هوشی بود که او را هر روز خندانندی و مردم او را ابو فرزند و کمال کیا است  
صغای و بن حسن تدبیر معتقد بودندی چون دید که ملک ولایت که انهمم را به پیش آمد و گفت

نظم

شا با نعم رعیت پیچاره میجوی  
انگست رسم و فاعده و او کسری  
از حال پکان نظر لطف و ادب  
کز ناح و تحت و دولت اقبال بر جوئی  
اگر ملک مصلحت پندم را بر سالت نزد پیلان فرستد یعنی امام زکریا که با من بسره سازد و ما آنچه کنم



و گویم چنانچه شنود فلک فرمود که باز اورسدا و امانت و راستی و دیانت تو سببی نیست و بخوا

بود و گفتار کردار تو بسیار زودیده و شنیده ام

بیت

سکه کار تو این پس کار مودم بارنا  
بر محک امتحان شد تو پیش ما هم

بیماری باید رفت و آنچه مصلحت وقت و مناسب حال دانی بجای آورد و تو دانی که رسول پادشاه زبان

باشد و هر که خواهد که عنوان نامه ضمیر و ترجمان رسول هر کس بداند از گفتار و کردار و فرستاده او معلوم نماید

چه اگر از وی سهری و فضیلتی ظاهر کرد و اثری پسندیده و عملی ستوده مشاهده شد چنانچه در حدیث و کمال بر شکر

پادشاه دلیل کرد و اگر سهوی و غفلی پدید آید زبان طاعنان جاری گشته مجال غیبت و قیامت یاد

و حکما درین باب تاکید بسیار کرده اند و مبالغه میسازند و فرموده که هر که رسولی بجای فرستد باید که دایره

قوم باشد و فصیحترین ایشان در اقوال و کاملترین ایشان در افعال و تلوک قدیم اگر حکما را برسانت

فرستادندی و اسکندر و القهرین پسر آن بودی که تغییر لباس نموده خود بر سالت رقی و کشتی

بیت

هر بر آسین که شیران شکارند - پیام خود بسپای خود که دارند

و بزرگی در باب فرستادن رسولان فرموده است

فرستاده باید که دانا بود  
بگفتن و نسیرو توانا بود

از هر چه پرسند گوید جواب  
بنوعی که باشد طریق جواب

سخنهای خویش اسکار کند  
بدانسان که مجلس تقاضا کند

بساکس که از یکدیگر پرست  
بهم زو جهانی او حسلی گشت

یکی دیگر از گفته دل پسند  
میان و ضد شرح با فکند

به روزگفت ای ملک اگر چه مرا از قواعد معرفت رسالت بقدر حال نصیب هست اما اگر پادشاهان

عفتانیت فرموده از درج حکمت جوهری چند قلمی در رشته اتهام انتظام و بد من از از یورور و کار خود

ساحه و پیرایه افکار و سرمایه اش اظهار خود شناسیده در هر چه سازم و پردارم از قانون انحراف بجم

و بهمان دستور العمل کار بار ایامان بر من ملک گفت ای به روز بهترین آداب رسالت و نیکوترین رسوم

انت که شرح زبان باشد شیرین و سیری در کار آید اما جوهر ملاحظت و ملائمت بر صفحات وی ظاهر

و لایح و روشنی رفی و مدار از اطراف وی با هر دو واضح بود هر سخنی که از طبع آن درستی مفهوم کرد و باید که

مقطعش نرمی و لطف قطع یابد و اگر در فاش کلام از سر غیرت بگامه است امیر استیاح نماید خاندانهاش از روی

و سکونت بحر فی هر کجاست و کجاست دلاویز اسخام

بیت

لطائف سخن از سینه چشم کین بیرون  
 زبان رقی ز بروی چشم کین بیرون  
 حاصل الامر که سخن رسول با بدستنی بر جاده لطف و عنف و چشم و علم و مهر و قهر و داد و عناد باشد و طریقت  
 بستن و کشادن و کرفتن و دادن و دریدن و دوختن و ساختن و سوختن مرعی دارد تا هم جانب ناموس  
 جهانداری و شکوه شهریاری رعایت نموده باشد و هم غرض خصمان و کنون ضمیر ایشان معلوم فرموده  
 حکیم را در باب رسالت و صایا فرمودن تحصیل حاصل است

مصرع

فَأَرْسَلْكُمْ أَفْلاَؤُتُوصِدَا

پس بفرستد و آنرا پس بجهت کین اودا

پس هر روز سر طحمت بجای آورده از بارگاه ملک پروان آمد و صبر کرد تا شب لباس عباسی پوشید  
 پرده ظلام در پیش ایوان سپهرینا فام فرو گذاشته و بعد از زمانی خوانسار قدرت طبع سپین ماه بر روی  
 خوان آسمان بسلوه در آورد

بیت

چون نماند شاد کیسوی شام  
 بسلوه کنان بر آه از نام  
 بدان هنگام که هرگز راه بدریه نصف النهار نزدیک  
 زیده شعاع نور از آفتاب افسانه

مشترک

مشرکت و روی زمین بحال همان آرای انشع راویه بی و سنان روشن شد هر روزی بجزیره پیلان  
 نهاد و منزل ایشان رسیده اندیشه کرد که در نزدیکی با آن ستمکاران مرا بسم جان و خطر هلاکت چند  
 از جانب ایشان قصدی نرود اما عاقبت اندیشی اخصای آن میکند که ملاقات با جباران کردن کسان نیاید  
 بجهت آنکه ایشان از ارحامیت نجات و عظمت پروری فقیران و شکستگان نیست و اگر هر روز مانده بریز پاک  
 ثعلب ایشان پسر کرد و جنباری ازین بگذرد بجزیره جباری ایشان نخواهد بست

بیت

تر از حال پریشان ما چه غم دارم      اگر چراغ امید صبا چه غم دارم  
 صواب آنست که بر بالایی روم در سالتی که دارم از دور بگذارم اگر در محل قبول اهدا نمودم و اگر از آن  
 من در ایشان کارگر نیاید باری جان سلامت ببرم پس بر طندی برآمده پاوشا سیلان از دور و از داد و  
 من در ستاده ما هم و بر رسول در هر چه گوید و شنود صبحی نیست و ما علی الوسا و ای التلا  
 و سخن اگر چه پها با و درشت نماید باید که مسموع احد که هر چه ما پیغام داده در آن بر یادت و نقصان  
 نغیو انم کرد و تو میدانی که ماه جهان همی پای میر بار از شب است و بایب شهر یار روز و اگر کسی خلاف او  
 اندیشد پیغام او بگوشش هوش نشود و غیبه بر پای خود زده با سدر در پناک خود بدست خود کوشیده  
 پیلان بدین سخن از جای درآمد و پرسید که مضمون از آن چیست که ما میگوییم که هر که خود را

بقوت و شوکت از ضعیفان زیاد و پند و پروردشور و توانایی و تبحر خود مغرور گردود و خواهد که زیر دستان بجا  
 دستم در پای آورد این صورت بقرصیت او دلالت کند این صفت او را در ورطه پلک اشکند

نظم

شکم کتب مفسران بسین را	جای مدد و در دل خود کین را
چندنی بر فرس جور زین	شیر مرغان کاین نمساند چنین
ناگهت این آب ز سر بگذرد	ناهک چسبخت ز سر بگذرد
عاقبت این کار و کرون شود	کار نوار دست تو بسیر شود

تو بدین غرور که خود را بر یکبرها بچشم شمای و از قوت و شوکت خود که در صد زوال و استعالت حسابی  
 کرده کار بدار سید و مهم بدان انجامید که قصد چشم من کرده و لشکر را بدین موضع برده از عاقبت خیر کی برگی  
 بدان آب رسانیده آمانند است که عتاب تیر پر کار بالای چشم من بر دست غیرت پر و بالین شود  
 و اگر عین انوار مرخندار سپهر دیده تصرف در و کرد سماک روح لبان مطون چشمش بدورد

نظم

دیو کا بنجار سید سر مهند	من کا خب پاید پر بند
زود جسر بیدر قه پروک	از هوا زین او کردون

نشانده

و من از غایت کرم ترا بدین رسالت تمسبه واجب دیدم اگر پی کار خود نشستی و ازین نوع جرات  
 اعراض نمودی فها و الا لابت خود بیایم و براری زارت بکشم و اگر درین پیغام شبهه داری <sup>عشت</sup> <sup>عشت</sup>  
 بیا که من در چشمه حاتم نام برای العین مرا پی و من بعد رجوع الی این چشمه ششینی ملک پیلان را از <sup>بش</sup>  
 عجب آمد و بسوی چشمه رفقه صورت ماه در آب دید هر روز او را گفت ای ملک قدری آب بر در <sup>را</sup>  
 شسته سجده بجای آر باشد که ماه در مقام ترجم آمده از تورانی کرد و پس هر طوم دراز کرد و چون <sup>مش</sup>  
 بآب رسید و حرکتی در آب پیدا آمد و پس اچنان نمود که ماه میخندد و آواز داد که ای رسول ماه گرد <sup>نخ</sup>  
 خرطوم در آب کردم ماه از جای بشد هر وقت آری زودتر سجده کن تا سر کرد و پس سجده بجای  
 آورده فرمان برداری نمود و قبول کرد که ازین پس اینجا میاید و پیلا زرجو الی آن چشمه بنام در روز خورشید برود  
 خرگوشان این شدند و بدان جمله بلایی چنان از ایشان مندرج گردید و این مثل بدتر دم که در میان شما  
 زیر کی باید که پیش شمس باز تواند رفت و در دفع خصمی سعی توانا پیوست و اگر در نیوقت عا غایز <sup>مستش</sup>  
 شما بودی کی گذاشتی که رقم ساهی بر نام بوم کشیده شدی و شمارا آگاه کردی که شامت و دم بود <sup>نیک</sup>  
 با وجود چندین خصلت ناپسندیده که ویرا هست هر دو خبیثه و فزیب و حلیت نیز در طبع او برشته <sup>کشید</sup>

هیچ عیب مرادش با ترا چون خدو بد قولی و مکر و سوغابی نیست

نفسم

هر که پیکانه شد ز هر دو وفا      و در دلس بوی آشنایی نیست

سینه را که تیر کشت ز خدر      اندر هیچ رو شایمی نیست

پو فایمی مکن که مردم را      هیچ صبی چو پو فایمی نیست

و ملوک سایه آفرید کار با شند عرشانه و بی آفتاب حالت ایشان عرضه عالم منور کرد و در خور طلال

احسان و نصفت ایشان آسایش عالمیان در جهان و امن و امان وجود کیم و بلکه خیمه آسمان زهر بستون جل

که بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَنَبَاتٌ كَثِيرٌ مِّنْهَا

بیت

عدل از فهمند سی نمودی      این کسبدا بگون نبودی

چون اهل زمین برار شده امنیت بوجود پادشاه عادل بار نبسته است و طباب آسمان پدید عدل

احسان که مظهر آن ملوک زمانند از یکدیگر گسترده و حکم سلاطین بر جان و مال آدمیان جاریست و وزن

ایشان چون قضای نازل در مجاری حل و عقد امور سایر و ساری پس پادشاه باید که وفادار بود و جفا کار

و با رعیت هر روز در هر ایامه سینه از زنگار کینه مصفا دارد و بر لوح دل رقم مکر و خدر نگذار و چه بیچارگانی که بجز

پادشاه خدار و جنای والی مکار بست سلا کردند بدیشان آرزند که بدان کباب و تپه و سید ز کبره روز

مرغان پر سیدند که چگونه بود است آن

حکایت زانکه

## حکایت

زاع گفت من درو امن فلاکوه بروحی آسینه داشتم و در همسایگی من لکمی بوده میان ما بحکم قرب جوا  
فاخده محبت با یکدیگر تا کیدی تمام یافت و مرا پیوسته بیدار او استیاسی حاصل بودی و در او قات  
فراغت گفت شنیدی در میان می آمدی ناگاه غایب شد و زمان غیبت او دراز کشید چنانچه  
بردم که وی هلاک شد و پس از مدتی یهویی پدید آمد و در مسکن او قرار گرفت و من بواسطه آنکه از حال لکبک  
بیخبرین بگری نداشتم در آن باب مجادله نکردم و گفتم

مصرع

یکی چون رود دیگر آید بجای

بچندی بری حال بگذشت و فلک سرگردان دوری چند گشت لکبک باز آمد چون دیگر را بخانه خویش  
دید آغاز فصاحت کرده گفت جای من سپردار و منزل من خالی کن تهو جو ابد او که حالا خانه در بصره  
و صاحب قبضم اگر حقی داری در اثبات آن باید که شید لکبک گفت تصرف تو نصب و تظلمت  
من درین باب حجتها و سندها دارم القصه میان ایشان بزاع کلی انجامید و هر ساعت آتش همه افروخته  
و علم تعصب و سیره افراشته تر میشد و چند آنچه من طسیرق مصالحه را حیلها انچه حکیم بجای می رسید و معز  
شد بر آنکه رجوع بجای عدل نمایند که سخن هر دو جانب استماع کند و بر مقتضای انصاف حکم فرموده و در حقی



ایستاد بر سطح رسد کبک گفت درین نزدیکی که است زاهد و روزه دار و معتقد و کم از همیشه روز روزه دار  
 و اوقات شب اطاعت گذراند و از زمانیکه نوبت بشیند زین سیر زور شدید و شگاه ابوان و السماء  
 بنشاهای بزرگ وقتیکه بساط مشکین شعار سلطان شب در فضای و الارض و شنای کتبی  
 و بیاد بیاوریم  
 نفس پس خود را در بوطه ریاضت بانس بوج یک گذارد و از نسکای میکه موالکب کواکب و سپاه نجوم  
 ثواب و میدان سپهر بچولان می آید و وقتی که فرسان قدرت بواسطه قدیل صبح عالم آرای که آن  
 مطلع اشق فوران شده تا طلیده آفتاب جهات با کمان اقطار زمین بنمایند شمع و اربقم طاعت ایستاد  
 و از نور محبت و شعله عشق در کد آینه اشک میبارد

نظم  
 باب دیده دست از کون شسته ز کج گفت کج فحش بسته  
 زده بر هر دو عالم پشت پای ز خود پیکانه با حق آشنایی

اقطار او بر آب و گیاه مقصور است و بیدای حیوان و ریختن خون ایشان از روش او و در قاضی از او  
 نباشد و حالگی که میان با بر استی حکم تواند کرد بهتر از او بدست نیاید ز یک او باید رفت تا کار را  
 بفیصل رساند هر دو راضی شده روی بجانه قاضی نشان دادند من بر اثر ایشان روانگشته خوام  
 که کربه روزه دار را که از نوادر روزگار تواند بود و نظاره کنیم و انصاف او در حکم من شخصین مشاهده کنیم

چند المکرم صائم الاربعة

چند آنکه همایم الهی را چشم بر ایشان افکند بر پای راست ایستاده روی بتو آب آورد و او هم از دست  
 ادای مراسم نیاز شد و بنامی دور در دراز پیوست و بنامی هر چه تمامه در تعدیل ارکان میگوشت

نظم

کلید در درخت آن نماز که در چشم مردم که اری دراز  
 چو در خنجر بد باشی و خاکسای چه سو و آب ناموس بر روی کار  
 بهوار کردار او متعجب و کلبک در احوال او مثال گشته تو گفت نمودند ما از نماز خارج شدیم چینی متبعضاً  
 بجای آورده التماس نمودند که در میان ایشان حاکم باشد و خصومت نماند بر قضیت معالمت بیایا  
 رساند که بعد از الساج و مباحثه بسیار فرمود که صورت حال باز گویند کلبک و به صورت دعوی  
 خود بعضی رسانیدند که گفت ایچون پیری در من اثری تمام کرده است و حواس ظاهری خلسلی گشته  
 پذیرفته کردش آسیای صرخ و وار عبا ضعف برفق من فسانده است و دست برد خزان رو در کانه  
 کار آب طراوت و تاب لطافت از نهال بوستان حیات بار سانه و شب شباب که سر اسب  
 و ثابت بصبغ شیب که مجمع همه شیب است مبدل شده

نظم

آه که ایام جوانی گذشت غیر اینها که از این گذشت

واعیه کم گشت و بدامت فرونگ  
رفت ز سهر باد و رعونت برون

نزدیکه آسید و سخن بلند تر گفته کرد و عوی تازه کرد و نسید تا من بر بدعای رافع و جواب خصم واقف شد

حکم تو اتم کرد و پیش از آنکه روی بگام آرم شمارا به نصیحتی دوستانه نوازش نمایم و موعظه که مصلحتی توین

دنیای شما در ضمن آن مسند برج باشد ادا میکنم

بیت

گرام روزگهار من شنوید  
مبادا که فردا پیشان شیو

اگر گوش دل استماع سخنان من نموده در معرض قبول آوریده اثرات آن در دنیا و عقبی شما و اصل کرد

و اگر با کرده از مضمون آن تجاوز نمایند من باری نزدیک دیانت و مروت خویش مغذور باشم

بیت

من آنچه شرط نصیحت بود بجا آرم  
اگر قبول کنی ورنه آن تو میدانی

صواب آنست که هر دو راه حق طلبیده از راه راستی انحراف نورزید و بمال و متاع دنیا که رو

در معرض فنا و زوال دارد مغرور نگردید و بواسطه آنکه از روی باطل دخل نمود و پخیزی از خطام و نیای

فانی بدست آید خود را از ثواب آخرت و نعمت باقی محروم مسازید گیک گفت ای حاکم عادل اگر

مردمان اہمیت و طلب حق مقصود بودی و هر یک صفت دیانت و راستی اشعار ساختی احتیاج بجا که و صد

حکام محمود

حکام نبود و رسم مرافعه و مدافعه و موکد و تینه از روی و هرا یام سرده همیشه و چون دیده بر یک  
 از مدعی و مدعا علیه بر مدغرض تمایز شده صورت راستی بنظر ایشان در نمی آید لاجرم کسی که چشم و گوش  
 بکمال الجواهر صدق روشن گشته و غبار غرض بر این آینه دیده او نه نشسته محتاج به پاشند با جمال  
 صواب را مشاهده نموده بر چشم دل ایشان جلوه دهد و همین معنی را یکی از اکابر دین بر سهیل حکایتی در سلاک  
 نظم کشیده که بر پر سید که چگونه بوده است آن

حکایت

گفت

شوی

آن یکی گفتش که این گریه چیست	قاضی بنشانند و میگفت
وقت شادی و مبارکباد است	این نه وقت گریه و فزاد است
در میان آن دو عالم جایی	گفت و چون حکم را ندیدی
قاضی سکین چو داندزان بودند	آن دو خصم از واقع خود عالمند
چون رود در رخشان او مالشان	جاست و غفلت از حالشان
چو پای تو ایار نه سه شوی	گفت خصم عالمند و معنی

زانکه تو علت نداری در میان

و ان دو عالم را عرضشان کور کرد

چون عرض آمد بهر پشت پید

تا نورش نتدی بینند

چون دهد قاضی بدل رشوت ترا

و بکند که رنگا عرض آید دل مصفای ترا تیره نگردد

و بدین سبب یقین صادق است که آنچه حق باشد بظن ما آری و هر که از حکم شرع کرد نکشد موکل عیب را

بر سر وی بکاری

مصراع

هر که کردن کسدا از حکم تو سر برداش

که بر فرمود که سینه سخن کفشی و حقیقت آنست که هر یک از شما نیز نهال غرض از زمین دل کسیدند

که صاحب حق در حقیقت غالبست و اگر چه بظن مردم عای او حاصل نشود و طالب باطل بحسب معنی

مخزول و مغلوبست و هر چند بصورت بروقی مراد او حکم رود که ان الباطل کان زهوقا

بیشک باطل بود نابود شوند

چه بیشک گفته است

شعری

گرام و ز بر من دوا نه نمند      بفر و احسان بکسانی کند

بصورت غلب کنی بگذر      یعنی که کن که بس ابری

و من شمارا میگویم که گردانیک را ذخیره آخرت سازید و بر عمر که ثابته ابریا نشان و درخت کستان

ز اولت اعتماد کنید و خاص و عام عالمیان و دور و نزدیک آمیسا از چون نفس عزیز خود داشته چ

در باب خویش پسندید در حق ایشان روادارید

مصرع

بر کسی پسند آنچه از خویش آید بپسند

ازین مخطومه افسون برایشان میدید تا با او الفت گرفتند و امین و فارغی اعراض و حیرت

بیشتر آمدند پاک حمله هر دور را گرفت و طبع معده را از گوشت لذیذ ایشان برک و نوایسی از زانی داشت

و اثر نماز و روزه و صلاح و عفت او بواسطه نفس خلیث و طبع ناپاک بر چرخه ظلمت و تمایل برای آن آورد

تا معلوم شود که بر عذر بدسیرت اعتماد کردن نشاید و کار بوم خرد پیشتاق اندیشه همین مزاج دارد و میباید

اوپنهایت و تقاضای او پنهانیت است و بقدر که بخیر تقریر در آمد قطره ایست از دریای سیران و ذره بپسند

شیر کردان

بیت

که صد هزار تن کنم و صفی شکی از صد هزار گفته نیاید مگر یکی  
 و مینازد که شمایین کار است یار کرده او را بر سر سلطنت نشاند که هرگاه افسر شاهی بفرق نامموم او رسد  
 بی شبهه سپهر سبزه کار سبک ابر بران خواهد زد و هر وقت که پادشخت حکومت بیای نامبارک او رسد  
 کرده گزافه از روی غنچه بآتش نخت بران خواهد ریخت و بسبب آنکه طینت او ناپاک و جوهر او ناقابلست  
 امیریت شمشایع خواهد شد

بیت

که هر پاک باید که شود قاین فضی ز آنکه هر نیک و کلنجی در و در جان نشو  
 مرغان بعد از استماع بن سحان یکسب از آنجا با نوده عزیمت متابعت بوم فسخ کردند و آنحال  
 پریشان روزگار و گوشه ادا بار تخیر و متاسف مانده زانرا گفت که ای سیاه روی چشم حجاب جیانی  
 همیشه بدست اینهمه خواری من پروا داشنی و مرا از زده ساخته در مقام کینه و جدال دردی کرد و حشمتی  
 که در آنجا بنده مازدن ازاد حق تواند کرد و آتش فتنه برافروشی که باب محیط پر شده از افروختن

مصرع

رو، دل - نرود و ویرت چو ناله آوارگی

نیدام که از سر

نیدانم که از جانب من با هست بوده که اینهمه مهر و محبت ظاهر کردی با بر سپیل ابتدا چندین لطف و  
 هربانی و لجب داشتی و بد آنکه اگر در حسی را بر نداشتی او شایع بگفته و نشود نمایا شد بقرار اصل باز رود و لکن  
 نهال محبت که باره بنما بریده شد طلعاً رسیدن شاخ و باز چو او تصور باشد و اگر شمشیر جراحی اهدا شود  
 پذیرد و بر هم القیامی باید اجزاحت سخن هر که معالجت پذیرد باید هیچ مهم زخم او فراموش نماید

مصراع

وَأَمَلْنَا مُمْسِجًا لِّللَّسَانِ

و بیوسته میشود ایچیکه نرم زد زبان

قطعه

جراحی که زبانش بان رسد بدلی  
 میان تو و آن که ز زبان زوی نمیش  
 هیچ مهم زخم را دست کو خراش  
 بغیر صحبت سناک و سنج آب

پیکان ناوکی که در سینه نشیند پروم کردن آن ممکن باشد اما میر که از زبان بدل رسد بر آوردن آن محال نماید

مصراع

تیری که او بر دل ز پیکان می آید برین

و هر چه از وضو صفتی توان تصور کرد پیچیدگی دیگر منفع کرده که گویا که منع از آن است چه چیز در پیکان بسیار

اشک که چه سوزد است و سناک و آب است بسیار تر از سینه می آید و در آن سینه سوزد و گویا



گفته است ضرر از تبریک آردن پرون توان بر دو ز کینه هیچ تریاکی آردن پرون نرود و لحدت  
میان جماعت ما و قوم تو درخت عدوتی کاشته شد که پنخ او بقعر ثری رسیده و شاخ او از روح <sup>رشته</sup> شریا کز

قطعه

نهال کینه که در سینه اشانده شود      معز است و عین که بر چه خواهد داد  
درخت حمت بد آن نوع میوه آرد      که طعم او بذاق دل کسی مراد  
بوم این فصل فرو خوانده آنداده حال شکسته بال برفت و زراع از کف خویش پشیمان شده در اندیشه دو  
و در راه داده با خود میگفت که عجب کاری نادانست پیش کردم و برای قوم خود خصمان ستیزه روی و دشمنان  
بناجوی انجمن و مرا با صحت مرغان چکار بود و من از طایفه ام که هستم و بهتر بود ندیدم این سخن کداری سر او بر بوم  
آخر این مرغان زریک معایب بوم از من می شود و استه بودند و مصالح استم از من نیکوترینا خسته لیکن  
از روی خسر و عواقب این حدیث و شاخ این سخن اندیشه کردند و مضمون من سکت منجی را کار بستند  
به زبانها شکل شیخ افزوده اند اما از ایاری کار فرمایند که شیخ باری شیوه شکامه گیر است و مرغان  
زن تیغ را بر در صف کارزار کار تجر به نفرمایند تیغ زبان از تیام کام بی ضرورتی بر نه بساختن محل حلق بر  
و سر در با حلق است

نظم

به حلق زبان کینه